

سروده‌های پس از وداع

تا چند غزل هارا در صورت و حرف آری

بی صورت و حرف از جان بشنو غزلی دیگر

(مولوی)

در آغاز دهه ۵۰ در متن جنبش مسلحانه و در پی رخدادهای خونین و اعدام‌ها و درگیری‌ها و شهادت‌ها، تراوش قلم آهنگین کلامان، به یاری ترسیم و تصویر دوران آمد و شهادت‌ها، از خود برون‌آمدن‌ها و نوع وداع نسل نو با هستی را پاس داشت؛ از آن جمله است تعدادی از قطعه‌سروده‌های احمد شاملو، محمدرضا شفیعی کدکنی، و علی موسوی گرمارودی که در سال‌های ۵۰-۵۱ در این رثا، از خامه‌های شان برتراوید. این قطعه سروده‌ها در حواشی تاریخ آن دوران و در طاقچه ادبیات مقاومت و مبارزه، جا و مکانی شایسته دارند.

شاملو، احمد؛

*
سرود ابراهیم در آتش

در آوارِ خونینِ گرگ و میش
دیگر گونه مردی آنک،
که خاک را سبز می‌خواست
و عشق را شایسته‌ی زیباترین زنان
که این‌اش

به نظر

هدیّتی نه چندان کم‌بها بود
که خاک و سنگ را بشاید.
چه مردی! چه مردی!

که می‌گفت

قلب را شایسته‌تر آن
که به هفت شمشیرِ عشق
در خون نشیند

و گلو را بایسته‌تر آن

که زیباترین نام‌ها را

بگوید

و شیرآهن کوه مردی از این گونه عاشق
میدانِ خونینِ سرنوشت

به پاشنه‌ی آشیل

در نوشت.

روئینه‌تنی

که رازِ مرگ‌اش

اندوه عشق و

غمِ تنهایی بود

□

_ آه، اسفندیارِ مغموم!

تو را آن به که چشم

فروپوشیده باشی!

_ آیا نه

یکی نه

بسندۀ بود

که سرنوشتِ مرا بسازد؟

من

تنها فریاد زدم.

نه!

من از

فرو رفتن

تن زدم.

صدایی بودم من

_ شکلی میان اشکال _،

و معنایی یافتم.

من بودم
و شدم
نه زان گونه غنچه‌یی
گلی

یا ریشه‌یی
که جوانه‌یی
یا یکی دانه
که جنگلی

راست بدان گونه
که عامی مردی
شهیدی؛

تا آسمان بر او نماز برَد
□

من بی‌نوا بنده گکی سر به راه
نبودم

و راه بهشتِ مینوی من
بُزروِ طوع و خاک‌ساری
نبود:

مرا دیگرگونه خدایی می‌بایست
شایسته‌ی آفرینه‌یی
که نواله‌ی ناگزیر را
گردن

کج نمی‌کند

و خدایی
دیگرگونه
آفریدم
□

۵۹۰ / سه هم‌پیمان عشق

دریغا شیرآهن کوه مردا

که تو بودی،

و کوه‌وار

پیش از آن که به خاک افتی

نستوه و استوار

مرده بودی.

اما نه خدا و نه شیطان _

سرنوشت تو را

بُتی رقم زد

که دیگران

می پرستیدند.

بُتی که

دیگران‌اش

می پرستیدند

۱۳۵۱

* این قطعه در پی شهادت مهدی رضایی در شهریور ۱۳۵۱ سروده شده است.

«مجموعه آثار»، دفتر یکم: شعرها، انتشارات زمانه - انتشارات نگاه، چاپ سوم، ۱۳۸۱

شاملو، احمد؛

شبانه*

اگر که بیهده زیباست شب

برای چه زیباست

شب

برای که زیباست؟

شب و

رود بی‌انحنای ستاره‌گان

که سرد می‌گذرد

و سوگوارانِ دراز گیسو

بر دو جانبِ رود

یاد آوردِ کدام خاطره را

با قصیده‌ی نفس‌گیرِ غوکان

تعزیتی می‌کنند

به هنگامی که هر سپیده

به صدایِ هم‌آوازِ دوازده گلوله

سوراخ

می‌شود؟

□

اگر که بیهده زیباست شب

برای که زیباست شب

برای چه زیباست؟

* «مجموعه آثار»، دفتر یکم: شعرها، انتشارات زمانه - انتشارات نگاه، چاپ سوم، ۱۳۸۱

شاملو، احمد؛

شبانہ*

در نیست

راه نیست

شب نیست

ماه نیست

نه روز و

نه آفتاب،

ما

بیرونِ زمان

ایستاده‌ایم

با دشنه‌ی تلخی

در گرده‌های مان

هیچ کس

با هیچ کس

سخن نمی‌گوید

که خاموشی

به هزار زبان

در سخن است

در مرده‌گانِ خویش

نظر می‌بندیم

با طرحِ خنده‌یی

سروده‌های پس از وداع / ۵۹۳

و نوبت خود را انتظار می‌کشیم

بی‌هیچ

خنده‌بی!

فروردین ۱۳۵۱

* «مجموعه آثار»، دفتر یکم: شعرها، انتشارات زمانه - انتشارات نگاه، چاپ سوم، ۱۳۸۱

شفیعی کدکنی، محمدرضا؛

آن عاشقان شرزه*

آن عاشقان شرزه، که با شب نزیستند
رفتند و شهر خفته ندانست کیستند
فریادشان تموج شط حیات بود
چون آذرخش در سخن خویش زیستند

مرغان پرگشوده توفان که روز مرگ
دریا و موج و صخره بریشان گریستند

می‌گفتی، ای عزیز! «سِتْرُونِ شده‌ست خاک».
اینک بین برابر چشم تو چیستند:
هر صبح و شب به غارت توفان روند و باز،
باز، آخرین شقایق این باغ نیستند

تهران، ششم تیرماه ۱۳۵۱

* «از بودن و سرودن»، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۵۷

شفیعی کدکنی، محمدرضا؛

سلام و تسلیت*

خبر رسید...

خبر رسید...

صفای وقت تو باد، ای قلندر تجرید!
سلام، ای تو گذرگاه خون صاعقه‌ها

سلام و تسلیت روشنایی مشرق

سلام و تسلیت ابرها و دریاها

سلام و تسلیت هر چه ساکن و جاری

سلام و تسلیت.

اما نه،

تهنیت.

آری.

تو پاکبازترین عاشقی در این آفاق

چه جای آنکه درین راه تسلیت شنوی.

قماربازی عاشق که باخت هر چه که داشت

و جز هوای قماری دگر نماندش هیچ.

بزرگوارا اینک بهار جان و جماد

شقایقانِ پریشیده در سموم ترا

۵۹۶ / سه هم‌پیمان عشق

هزار باغ و هزاران هزار بیشه کند
چه بیشه‌های برومندِ سرخ رویانروی
که روزگار نیارد ستردش از آفاق
اگر چه طوفان صدها هزار صاعقه را
پی درودنِ این سرخ‌بیشه، تیشه کند

۱۳۵۱

* «از بودن و سرودن»، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۵۷

شفیعی کدکنی، محمدرضا؛

با مرزهای جاری*

هر شب هجوم صاعقه، هر شب هجوم برق
هر شب هجوم پویش و رویش
بر نقشه‌های ساکنِ جغرافیایِ شرق.
بر نقشه‌های کوچک دیوارِ خانه‌ام
در لحظه‌های ماندن و راندن
هر شب هزار سیلاب، خط‌های مرز را
با خویش می‌سراید و در خویش می‌برد.

نزدیکم و چه دور!
دورم، ولی چه نزدیک،
در آن چکامه‌ها
می‌بینم آن حماسه جاری را
در روزنامه‌ها.

هر شب هجوم صاعقه هر شب هجوم برق
هر شب هجوم پویش و رویش
بر نقشه‌های ساکنِ جغرافیایِ شرق.

سازندگانِ اطلِسِ تاریخ
آن رودهایِ پویان،
جغرافیایِ ماندن را
در اَبْرُفَتِ راندن، شویان.

ای مرزهایِ جاری!
جاپایِ عاشقان!
ای مرزها که فردا، هر سو، شقایقان
بر جایِ سیم‌هایِ خاردارِ شما
خواهد رُست
خون در کدام سویِ شمایان
امشب نوارِ عرف و طبیعت را
با هم،
خواهد دوباره شست؟

* «از بودن و سرودن»، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۵۷

شفیعی کدکنی، محمدرضا؛

اعتراف*

بی‌اعتماد زیستن اینسان به آفتاب
بی‌اعتماد زیستن اینسان به خاک و آب
بی‌اعتماد زیستن اینسان به هر چه هست:
از آن همه شقایق بالنده در سحر
تا این همه درخت گل کاغذین که رنگ
برگونه‌شان دویده و بگرفته جای شرم
بی‌اعتماد زیستن اینسان به چشم و دست؛

در کوچه‌ای که پاکی یاران راه را
تنها،

در لحظه گلوله سربی،

در اوج خشم

تصدیق می‌توان کرد

آن هم

با قطره‌های اشکی، در گوشه‌های چشم.

۱۳۵۱

* «از بودن و سرودن»، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۵۷

موسوی گرمارودی، علی؛

در سوگ همه شهداء مجاهد

بهار خون*

متاب ای بلند اختر، ای آفتاب
می‌فروز ای چشمه ماهتاب

فروریز ای برشده آسمان
ممان باژگون بر بلند جهان

خمیدت قد ای کورپشت از شکیب
ز ماندن بگو تا چه داری نصیب؟

زمین، از چه داری چنین رام دیر؟
دهان بازکن، طعمه خود بگیر

زمان، ای شتابنده بی‌قرار
بمان دیگر از پویش بادوار

بهارا، سیه‌پوش و غمگن نشین
می‌ارای بیهوده، چهر زمین

مرویان دگر سبزه بر طرف جوی
به ژاله، مشوی از گل و لاله، روی

میفشان سر گیسوی بیدبُن
وگر می‌کنی، سوگوارانه کن!

مپیرای بالای سروسهی
مبادت دگر، ایچ خرمگهی

تو، ای تفته‌دل، ای دماوند کوه
چه ماننی چنین با دروغین شکوه

خروشان شو، ای خفته سیمسر
برآر آنچه داری درون جگر

نیاید مگر هیچت از هیچ، درد
که ماندی چنین دیر، آرام و سرد؟

اگر سنگ این میهنی، سالیان
چنین مانده، اندر فلاخن ممان!

چه جای شکیب است و صبر و درنگ
ببار ای جگر تفته، باران سنگ

بسوزان و خاکستر و خاک کن
زمین را ز نامردمان، پاک کن

بجنبان سر و دست ای پیلتن

فروبار بر خانه اهرمن

نبینی که آن شوم شوریده هس
همان ناهشیوار آزاده کش
بزد خنجر کینه از سوی پشت
چه بسیار آزادگان را که کشت
جوانان رزمنده‌ی سرخروی
همه میهنی مرد و آزاده خوی
ز بیداد او خفته اینک به خاک
تن و سینه و سر، همه چاک چاک
بدو گفت باید که ای خویش بین
جهانخواری بی‌خداوند و دین
بکن هر چه خواهی وزین بیشتر
بسوزان ز آزاد مردان جگر
اگر از تو در دل به جز داغ نیست
وگرمانده یک گل در این باغ، نیست
رسد روز خون تو را ریختن
رسد روز بر دارت آویختن

دریغ تو، ای خاک ایران زمین
کزین اهرمن، مانده‌ای اینچنین

چنانیم اندر تو، کاندر قفس
خود آن اهرمن مانده آزاد و بس

کسی را نه یارای دم بر زدن
نیارد کسی هیچ گفتن سخن
از این بیشه‌ی مرگ، شیران شیر
به ناگه برآیند سهم و دلیر
دریغا کزان شوم شوریده سر
فرومرد هُرای شیران نر
چنین باد تا روزگاران دور
که از نامتان زاید امید و شور
دل و سینه از سوگتان سوخت سخت
که رفتید و ماندیم تاریک‌بخت

موسوی گرمارودی، علی؛

در سوگ مجاهدان شهید

رنگین کمان*

ای من!
چه غمگنانه می‌گیری
که یاد انگیزِ نرمریزِ باران
بر غریب‌ترین گذرگاه کوهساران است
در آسمانه چشمت
تلاؤ اشک‌ها
_ در آمیزش با سرخی پلک‌های برآماسیده _
رنگین کمانی است
که در گاهواره آن
دل را به تسلا نشانده‌ای...

بی «یاران» اما
ابره‌های سینه‌ات نخواهد گشود.

ای من!
بگری!
بی «آنان» چه غمگنانه می‌گیری...

۱۳۵۰/۱۱/۱۶

* «سرود رگبار»، انتشارات رواق، چاپ دوم، ۱۳۵۷

موسوی گرمارودی، علی؛

برای مجاهد شهید: مهدی رضایی

دریغا آفتاب...*

اگر نه پیش چشم

باری،

کنار گوشمان

آفتاب را سر بریدند.

هنوزمان غریو ذبح در گوش است؛

و غزاغز دشنه و دندان گزمگان.

آفتاب را سر بریده‌اند

و ما را دهان، دره‌وار

به بهت باز مانده است؛

و به تاریکی خویش، سوگواریم

و شرم را

— چون سایه‌ای ابدی —

در خویش می‌داریم!

دره‌هامان را، عقوبت بی‌آفتابی، بس.

۵۱/۱۱/۴

* «سرود رگبار»، انتشارات رواق، چاپ دوم، ۱۳۵۷

همه اندر غم اسباب و ایشان قلندر و ارببی اسباب رقمند